

ص ۴۸ س ۱۴ : تلاعب حدثان : تلاعب بازی کردن ، حدثان :  
پیش آمدها ، «حدثان روزگار : مصیبتها و سختیهای اوست .» (ترجمان  
اللغه) «تلاعب حدثان یعنی پیش آمدهای روزگار، بازی کردن روزگار» .  
ص ۴۸ س ۱۵ : بعد طول آمد - «آمد به تحریک به معنی غایت  
و پایان کار و کار به پایان رسیده است» (ترجمان اللغه). علی الظاهر عبارت  
«بعد طول آمد» را باید «بعد از گذشت روزگار» و «در پایان کار» و  
«سرانجام» و امثال آن معنی کرد .

ص ۴۸ س ۱۵ : «اردشیر بن پاپک بن ساسان خروج کرد» ، اردشیر  
در حدود سال ۲۱۲ میلادی سر برداشت و چهارده سال با ملوک طوایف  
یکی یکی نزاع کرد تا «یک خدائی» یعنی سلطنت مطلقه تأسیس کرد و  
شاهنشاه گردید و از سال ۲۲۶ تا ۲۴۱ به استقلال فرمانروائی کرد (D.) .  
ص ۴۸ س ۱۵ : «عراقین» یعنی عراق عرب و عراق عجم (D.) .  
ص ۴۸ س ۱۶ : «ماهات» در باب «ماه» (ماد) که نواحی قسمتهای  
میدیای قدیم بود رجوع شود به کتاب Mâh-Mâda تألیف Olhausen (D.) .  
و کتاب (ایران باستان) تألیف مرحوم پیرنیا .

ص ۴۸ س ۱۶ : «ماه سبدان» یعنی ماسبدان و همانست که پلینیوس  
می‌بایدن می‌نامد (D.) . بعض تاریخ دانان و جغرافی نویسان قدیم ما گمان  
می‌کرده‌اند ماسبدان را هم مانند ماه نهانند و ماه بسطام باید ماه سبدان  
خوانند . «برابر حُلوان دوشهر است یکی را ماسندان (ماسبدان) گویند و  
یکی را سیروان» (تاریخ بلعمی چاپ مینوی ص ۲) .

ص ۴۸ س ۱۹ : و بگذشت از اردوان - یعنی «و غیر از اردوان»  
یا «و گذشته از اردوان» یا «از اردوان که بگذریم» . در تاریخ طبرستان  
در موارد دیگر نیز به همین معنی بکار رفته «و گذشت از خسرو پرویز هیچ

جهاندار و شهریار را چندان گنج و ذخایر و نفایس نبود که او را (یعنی نصره الدوله رستم بن علی بن شهریار بن قارن را) (چاپ اقبال ص ۱۰۸ س ۱۶) .  
عنصری گوید :

«گفتم که زین گذشت مرا و را که یار بود؟»

گفتا چهار چیز بگویم ترا عیان

ولی دارم مستر آن را به معنی «اردوان را عفو کرد» گرفته و حاشیه رفته و دلایل آورده است که اردشیر اردوان را نبخشید و گوید که نلد که در ترجمه ای که از تاریخ ساسانیان طبری نموده است گفته که «اردشیر عادت عفو کردن نداشت و نسبت به اردوان کمتر از همه بخشش کرد و اردوان در آخرین جنگ تلف شد (متن طبری هم در سه موضوع تصریح دارد به اینکه اردشیر اردوان را کشت) .

ص ۴۸ س ۱۹ : جُشَنَسَف که در کتاب (التنیه والاشراف) ماجشنس آمده عربی شده گُشَنَسَنَسپ است ، در کتب عربی و فارسی تصحیفات مضحک از این کلمه پیدا شده است مثل جنف و جسف و حبش و خسیس و غیره ، گشنسپ و ترکیبات آن از قبیل آبان گشنسپ و آذر گشنسپ و آذین گشنسپ و برز گشنسپ و بُرزین گشنسپ و بهرام گشنسپ و پیران گشنسپ و رام گشنسپ و شیر گشنسپ و ماه گشنسپ و مهر آذر گشنسپ و مهران گشنسپ و نامدار گشنسپ و نوگشنسپ و یزدان گشنسپ و غیر آن از نامهای متداول عهد ساسانی بوده و اصلاً از نام یکی از آتشیهای سه گانه بزرگترین یعنی آذر گشنسپ گرفته شده و این آتش اختصاص به طبقه سپاهیان داشته (حاشیه مینوی بر دیوان ناصر خسرو ص ۶۵۷ ستون اول سطر ۶ و بعد دیده شود) . صورت اصلی کلمه

وَرَشْتَسَبُ بوده و در پهلوی و شْتَسَبُ و گشنسب شده و به معنی اسپ نر است ، در شعر فردوسی آذر گشنسب آمده است . دارمستتر بعد از توضیح مختصری که دربارهٔ اصل کلمه می‌دهد می‌گوید : « وجود این اسم ثابت می‌کند که سلسلهٔ شاهان طبرستان زردشتی بوده‌اند و نیز نیایش آتشیهای طبقاتی نسبتاً قدیم است . » این استنباط دارمستتر در صورتی صحیح بود که نامهٔ تنسر قطعاً در زمان اردشیر بابکان تحریر شده بود اما چنانکه در مقدمه گفتیم اصل پهلوی آن در روزگار خسرو انوشیروان و بعد از درگذشتن قباد و کشتار عام مزدک و مزدکیان و برطرف کردن مسالک و مذهب تازه که موبدان قوت بیشتری گرفته بودند انشاء شده است .

ص ۴۸ س ۱۹ : « برشوارگر » : نسخهٔ اساس « برشوار » دارد و در غالب نسخ تاریخ طبرستان و بیشتر کتب فارسی و عربی فرشوادگر شده است . اصل کلمه پندشخوارگر **Πενδισχωαργερ** بوده و در اوستائی پندشخوارگریا تلفظ می‌شده و آن نام سلسلهٔ جبال جنوبی طبرستان است . در بدل شدن « خو » به « و » ، کلمهٔ دشوار نظیر این لفظ است که آن نیز در اصل دشخوار بوده است . سلسلهٔ کوههای پتیشخوار یا پندشخوارگر در زمان ساسانیان نیز به همین اسم نامیده می‌شده است چنانکه در کارنامهٔ اردشیر بابکان به همان اسم ثبت است و این کوه شعبه‌ای است از رشته جبال آپارسین قدیم که در اوستا به نام اوپایتری سینا مذکور است و همان پتیشوارش است که در کتیبهٔ دارا دیده می‌شود و به معنی « پیش خوار کوه » است یعنی کوهی که پیش خوار واقع است و استرابون جغرافی نویسنده یونانی ( ۵۸ قبل از میلاد تا حدود ۲۵ پس از میلاد ) این اسم پتیشخوار را به سلسلهٔ جبال البرز می‌دهد . پرو کوپیوس مورخ هم در موقع سخن کردن از کیوس

(برادر ارشد خسرو انوشه‌روان) لقب وی را پتشیوار شاه می‌نویسد و می‌گوید وی پسر قباد بود و مادر وی همان زَمبیکه دختر قباد بوده است. این کلمه پتشیوار یا پستشخوار در کتابهای مؤلفین شرقی نیز دیده می‌شود، چنانکه ابن خردادبه در کتاب *المسالك والممالك* خوبش در ضمن ملوکی که اردشیر آنها را شاه خوانده ذکر بدشوار گرشاه را می‌کند و در شرح قسمت شمالی خطه ایران (جَرَبسی) می‌نویسد «وفیه طبرستان و الرویان و جیلان و بدشوارجر، و ملک طبرستان و جیلان و بدشوارجر یسمی جیل جیلان خراسان. «ابوریحان بیرونی هم در الآثار الباقیه در موقع ذکر «ملوک الجبال» می‌نویسد «واما الاصل الآخر فملوک الجبال الملقبون باصفهبدیه طبرستان و الفر جوارجر شاهیه». در کتاب Maricq و هونیکمان راجع به کتیبه‌های شاهپور و کرتیر (ص ۱۷۱) Iryšxwr معادل است با البرز، در ص ۱۷۴ همین مطلب مفصل‌تر، همه از قول هنینگ در Bulletin of School of Oriental and African Studies ۱۹۴۷ جلد ۱۲ ص ۵۴ نقل شده است ولی هنینگ معتقد است که این کلمه معنای بسیار وسیعتری دارد و همه ولایات میدیا و هیرکانیا و مرگیان و هرایوا را شامل می‌شود ولی ماریک با این موافق نیست.

سیدظهیرالدین در تاریخ طبرستان و رویان و مازندران چندین بار این کلمه را ذکر می‌نماید و در موقع شرح طبرستان می‌نویسد «طبرستان داخل فرشوادگراست و فرشوادگر آذربایجان و گیلان و طبرستان و ری و قومش می‌باشد» و برای این کلمه چند معنی هم می‌کند و در موقع ذکر «گاو باره» می‌نویسد که خسرو انوشیروان «گاو باره را به انواع احترام... مخصوص گردانید... و فرشوادگر شاه در لقب او بیفزود... و طبرستان

را در قدیم الایام فرشوادجر لقب بود. « (قسمتی از این مطالب مأخوذ از حاشیه دارمستر است و قسمتی مقتبس از تحقیقات پرفسر مرکوارت است به نقل آقای جمال زاده در حواشی مقاله راجع به مزدک در روزنامه کاوه شماره ۴-۵ سال اوّل دوره جدید ص ۱۲) .

در سنی ملوک الارض چنین آمده : « وکان انوشیروان یلقبُ فی حیاةِ اَبیهِ قباد بقرَسَجان کرشاه و هو التملک علی طبرستان لان یقراسم للجیل و قدسجان اسمٌ للسهل والسفح و کراسم للتلال والهضاب » (چاپ برلین ص ۳۶). صاحب مجمل التواریخ که قسمتی از کتاب او ترجمه سنی ملوک الارض است چنین گوید : که کسری انوشیروان را « به لقب فدشخوارگر شاه گفتندی به روزگار پدرش زیرا که او پادشاه طبرستان بود و فدشخوار نام کوه و دشت باشد و گر نام پشتها » .

ص ۴۹ س ۲ : تولی = دوستی کردن ، پیروی که ناشی از دوستی است .

ص ۴۹ س ۳ : مُعاجلَه = شتاب کردن .

ص ۴۹ س ۳ : مُساهلَه = سهل انگاری .

ص ۴۹ س ۴ : مُجاملَه = باکسی نیکوئی کردن ، مدارا کردن .

ص ۴۹ س ۴ : مُقاتلَه = جنگیدن با یکدیگر .

ص ۴۹ س ۴ : مُناضَلَه = تیر انداختن ، ناضله مناضله از باب

مفاعله و نِضالا به کسر اوّل و نِضال به زیادتی یاء یعنی نبرد کرد با او در انداختن تیر (ترجمان اللّغة) .

ص ۴۹ س ۵ : نامه نبشت پیش هر بد هر ابده اردشیر بن پاپک

تسر : از هر بد هر ابده و تسر در دیباجه به تفصیل بحث شده است .

ص ۴۹ س ۷ : به جملهٔ اعضای او موی چنان رسته و فرو گذاشته بود که به سر یعنی همه تن او همچون سرست : دارمستتر که مطابق نسخ مورد استفادهٔ خود این عبارت را « همچون سر اسپ بود » داشته این وجه تسمیه را نپسندیده و می‌گوید « این توجیه با خواندن تَنَسَّرَ که از تن و سر ترکیب می‌شود تولید اشکال می‌کند و مخصوصاً موضوع اساسی را که روئیدن پوست نمی‌رساند. اگر فرض کنیم که  $\text{تَنَسَّر}$  پهلوی همچنانکه نظایر آن غالباً دیده می‌شود به جای  $\text{تَنَسَّر}$  نوشته شده و یکی از دو حرف شبیه به یکدیگر را حذف کرده باشند (و انگهی فرض کنیم که در اصل قلبی نیز واقع شده و صحیح  $\text{تَنَسَّر}$  بوده باشد) آن وقت تَنَسَّر (تَنَسَّرِزُو) خواهیم داشت به معنی « کسی که مو بر تمام تن او رسته است. » و به این طور با تشدید نون در بعضی نسخ (تَنَسَّر) و با توجیه بهرام خورزاد نیز موافقت و مناسبت خواهد داشت. ولی ما گمان می‌کنیم دارمستتر محتاج به این همه تکلف برای اصلاح این اشتقاق خیالی نبوده است، بهرام خورزاد تن سر را به معنی کسی که تن او مانند سراسر است تصور نموده است.

ص ۴۹ س ۱۲ : رویان: همان است که در زَمِیادِ یَسْت به صورت « رَوَذِیْت » و در « بُنْدَه‌شَن » به شکل « رَوِیْشَن‌مَنَد » آمده است (D). هنینگ می‌گوید که این رویان ربطی به طبرستان ندارد، وصف کوهی است و معنی آن « سرخ‌رنگ » است و معلوم نیست آن ناحیه کجاست.

ص ۴۹ س ۱۳ : سجود = به خاك افتادن ، تعظیم ، حدّ اعلاّی فروتنی و تواضع .

ص ۴۹ س ۱۳ : صحیح = درست ، سالم .

ص ۴۹ س ۱۳ : سقیم = نادرست ، بیمار .

ص ۴۹ س ۱۴ : سَدَاد = به فتح سین ، راستی و درستی و استواری .

ص ۴۹ س ۱۵ : زائد : کلمه « زائد » که در متن آمده است شاید

مصحّف رائد باشد و رائد یعنی پیشوا و راهنما . در میان عرب معمول

بود که چون قبیله به چراگاه و مرتعی می رسید و به چرانیدن اغنام و احشام

خود می پرداخت فوراً یک نفر از افراد قبیله را که خود مالک گوسفند

و شتر بیشتری بود و ضمناً از سلامت جسم و روح و صداقت و راستی

برخوردار بود مأمور می کرد که برای یافتن چراگاه دیگری در اطراف به

جستجو پردازد پس از تمام شدن علف چراگاه ، قبیله به ارشاد و راهنمایی

او به چراگاه تازه می رفت . چنین راهنمایی را رائد می گفتند و درباره چنین

کسی است که گفته اند « الرائد لا یکذب اهلها » (سید محمد فرزانه) .

ص ۴۹ س ۱۶ : خنک ممدوحی که مستحق مدح باشد و داعی که

اهل اجابت بود : یعنی خوشا به حال کسی که او را بستایند و اوشایسته آن

ستایش باشد و خوشا به حال دعاکننده ای که اهل باشد برای اجابت دعای

خود (شایستگی آن داشته باشد که دعای او مستجاب شود) . و وَقَعَ

کِسْرَى فِی رِقْعَةٍ مَدْحٍ : طوبیٰ لِمَمْدُوحٍ اِذَا كَانَ لِمَدْحٍ مُسْتَحِقّاً ،

وَلِلدَّاعِی اِذَا كَانَ لِلاَّجَابَةِ اَهْلًا (العقد الفرید ، جلد چهارم چاپ مصر

۱۹۴۴ میلادی ، ذیل « توفیعات العجم » ص ۲۲۲) .

ص ۵۰ س ۳ : عَظْمٌ به ضمّ (ع) = بزرگی .

ص ۵۰ س ۴ : طَاعَتٍ مِنْ دَاثَتِی = اطاعت از من می کرد .

ص ۵۰ س ۸ : مَكِينٌ = جایدار ، دارای منزلت ، با مکانت ،

«مکانت به معنی منزلت و مرتبت است در نزد پادشاهان، و ممکن از باب کرم و تمکّن از باب تفعل یعنی دست یافت و صاحب مرتبه شد؛ پس آن کس مکین بر وزن امیر است» (ترجمان اللّغة).

ص ۵۰ س ۱۰ : مُبَادَرَت = پیشدستی .

ص ۵۰ س ۱۱ : استشارَت = مشورت خواستن .

ص ۵۰ س ۱۱ : مُشَرَّفٌ گردانیدی = بلندپایه و بزرگداشتی .

ص ۵۰ س ۱۲ : اوساط = مردم میانه حال .

ص ۵۰ س ۱۳ : اوباش = مردم بی سروپا .

ص ۵۰ س ۱۳ : نفس امّاره . حکما نفس آدمی راسه نوع می دانند :

نفس امّاره، نفس لوّامه ، نفس مطمئنّه : نفس امّاره نفسی است که

آدمی را به پلیدیها و زشتیها و کارهای ناشایست سوق می دهد . نفس

لوّامه نفسی است که بیدار است اما مطمئن نیست بنابراین بعد از انجام

یافتن هر کار زشتی خود را ملامت و سرزنش می کند . نفس مطمئنّه نفسی

است که به حقیقت رسیده و راه درست را برگزیده و محال است که از

طریق تقوی انحراف ورزد، و به دارندگان همین نفس است که پروردگار

وعدۀ بهشت داده است : یا ایّها النّفس المطمئنّة آرجمی الی ربّک .

راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی .

ص ۵۰ س ۱۴ : ریاضت : در لغت به معنی رام کردن اسب

سرکش آمده و چنین اسبی را که تحت تعلیم قرار گرفته مُرتاض گویند و

رام کننده و مهتر اسپان را ریاض نامند . و چون نفس آدمی مانند اسب

وحشی و رام نشده سرکش است ریاضت به معنی مجاهده و مبارزه بانفس

و رام کردن آن آمده و کسی که با خواهشها و تمایلات نفس در مبارزه



است مرتاض نامیده می شود .

ص ۵۰ س ۱۴ : مُبَاشَرَت : همخوابگی با زن، از بَشْر است و بَشْر به فتح تین به معنی آدمی است، که برابر است دران مرد و زن و نیز به معنی ظاهر پوست آدمی است (ترجمان اللغه) . «مباشرت رسیدن دو بشر بود بهم بی جامه» (کشف الاسرار جلد ۱ ص ۵۰۴).

ص ۵۰ س ۱۴ تا ۱۵ : « از لذت نکاح . . . امتناع نمود .» در مذهب زرتشتی امر شده است که تاوانند از گوشه نشینی و در اعتزال به ریاضت و پرستش خدای پرداختن و ترك دنیا گفتن بپرهیزند . در اوستا بالخصوص آمده است که « مردی که زن دارد برتر است از کسی که به تنهایی زیست کند، مردی که یک خانه دارد برتر از آن کس که هیچ خانه ندارد ، آنکه یک پسر دارد برتر از آنکه پسر ندارد و آنکه توانگر است برتر از آنکه چیزی ندارد (وی دیبوداد (وندیداد)، فصل چهارم، آیه ۴۷) . بدین جهت است که تنسرخویشتن را محتاج می بیند به بیان این امر که ریاضت را نه برای نفس ریاضت اختیار کرده بلکه برای مقاصد عملی است ، به قول مسعودی در مَرُوج الدَّهَب اردشیر نیز پس از چهارده یا پانزده سال شهنشاهی ترك دنیا کرد « چه بر او آشکار شد که گیتی سراسر عیب و عوار است ، و بنیاد روزگار بر فریب و تباهی و ناپایداری است ، و کارش بناگاه گرفتن آنانکه دل دران بسته و از مکرش ایمن نشسته و بدان پشت گرم گشته اند ، ... پس دست از شاهی کشیدن و ترك تخت و دیهیم گفتن و در آتشکده منزل گزیدن و پرستش خدای بخشنده را کردن و به تنهایی بسر بردن را ترجیح داد . » (D.)

ص ۵۰ س ۱۶ : مَسْجُون = زندانی ، سِجْن یعنی زندان .

ص ۵۰ س ۱۶ : تاخلاق عدل من بدانند = تا مردم بدانند که راست و درستم و دادگرم .

ص ۵۰ س ۱۷ : معاش = این جهان <sup>۱</sup> .

ص ۵۰ س ۱۷ : معاد = آن جهان <sup>۲</sup> .

ص ۵۱ س ۱ : صورت نکنند = تصور نکنند ، گمان نبرند .

در نامه تنسر و در سراسر تاریخ طبرستان همه جا صورت کردن به معنای تصور و گمان بردن آمده است . « صورت صواب که بران اعتقاد کنم »

(ص ۵۳ س ۱۰) ، « از بالیدن او جلال حال خود صورت می کرد »

(ص ۷۵ س ۶) ، « صورت بست که شاهی نه از کار الهی است » (ص ۷۵

س ۱۶) ، « خلاف ازین صورت کنی » (ص ۹۲ س ۱۷) همین کتاب .

« صورت نکرد که هیچ مسلمان به چنین جهاد متعرض او شود » (قسم دوم تاریخ طبرستان ص ۱۰۹ س ۹) .

ص ۵۱ س ۱ : مخادعه = مکر کردن و فریب دادن . « المخادعة »

والمخیداع « با کسی فریب آوردن (زوزنی) .

ص ۵۱ س ۲ : مخاتله . ختئل = فریفتن ، مخاتله = فریب

آوردن و فریب دادن .

ص ۵۱ س ۳ : مکروه = آن چه برخلاف هوای نفس است .

ص ۵۱ س ۳ : با رشد = با در این جا به معنی « به » حرف اضافه

است . رشد به معنی راه راست ، در برابر غی که به معنی راه کج است .

۱ - ۲ . از رساله ابوالفضل شاگرد ابومنصور مشکان دبیر سلطان محمود

ششتمین برچند سخن که دبیران در قلم آورند نقل از « در پیرامون تاریخ بیهقی »

تألیف سعید نفیسی جلد دوم صفحه ۱۰۰۶ .

در جاهای دیگر از نامهٔ تنسر «به» حرف اضافه، به صورت «با» بکار رفته «اگر در این عهد یکی را با عدل می‌خوانی» (ص ۵۵ س ۱۰) «نوبتی دیگر با گناهها معاودت کنند» (ص ۶۴ س ۵) و «با» به معنی «به» حرف اضافه آمده است «تادیدهٔ مروّت را به خار افکار کردید» (ص ۸۲ س ۱۴ تا ۱۵) یعنی دیدهٔ مروّت را با خار خسته و مجروح کردید.

ص ۵۱ س ۴ معصیت : «العصی والمعصية والعصیان، نافرمانی کردن» (زوزنی).

ص ۵۱ س ۶ اصغا : صَغَوُ میل کردن و کج شدن . اصغاسر پیش بردن و گوش فرا داشتن «گوش فداستن و بچسبانیدن» (زوزنی).

ص ۵۱ س ۶ «دران به خلالی خیالی را مجال نبودی» : خیال بالکسر دندان کاو ، یعنی به اندازهٔ یکتخلال برای اندیشه و گمان دیگری میدان جولان نبود .

ص ۵۱ س ۶ تا ۷ «غرض من ازین که ترانمودم از طریقت و سیرت خویش رای و ساختهٔ من تیست» : غرض من از این که ترا نشان دادم راه و روش خود را نه این است که آن راه و روش را من ساخته و پرداخته باشم .

ص ۵۱ س ۱۲ سفها : نادانان .

ص ۵۱ س ۱۲ سفله : فرومایگان .

ص ۵۱ س ۱۲ : مشافهه = دهن به دهن ، روبرو ، رویاروی سخن گفتن .

ص ۵۱ س ۱۳ : مسافهه : سَفَه به فتحین بی خردی و سبکی ،

ضد بردباری ، مسافهه = باکسی سفاهت کردن ، نادانی کردن و دشنام دادن .

ص ۵۱ س ۱۳ : اِعْرَاض = روبرگرداندن .

ص ۵۱ س ۱۳ : قِلَّت مِبَالَات = کمی اعتنا ، بی اعتنائی ؛

مِبَالَات = پروانداشتن و باک نکردن (ترجمان اللغه) .

ص ۵۱ س ۱۳ قَلَّت ... التفات از جهال در حق حکما . مراد

اینست که نادانان در حق حکما چنانکه باید و شاید توجه نکنند و به ایشان

روی نیاورند . می توان گفت «اینکه بی دانشان در باب دانشمندان کم اعتنائی

و بی اعتنائی نمایند» .

ص ۵۱ س ۱۴ : اِحْتِسَاب و تمیز برخاسته . احتساب = ارزیابی ،

«فراشمار آوردن» (زوزنی) . تمیز = جدا کردن . برخاسته = از میان

رفته و ناپدید شده ؛ در نامه تنسر در جای دیگر برخاستن به معنی رفتن و

از میان رفتن بکار رفته : «حساب از میان برخاست» (ص ۵۹ س ۱۱) .

«ادب از ما برخاست» (ص ۵۹ س ۱۵) .

ص ۵۱ س ۱۶ : دَل در سنگ شکستند . دَل در سنگ شکستن به

معنی بر ناملایمات صبر کردن و دم فرو بستن ، خون خوردن و خاموش

نشستن ، دم در کشیدن . این اصطلاح در سایر متون نیز بکار رفته از جمله

در کلیله و دمنه در داستان دو بطوباخه ، در آن جایی که دو بطچوبی فراهم

کردند تا باخه را باخود ببرند گفتند : «شرط آنست که چون ترا برداشتیم

و در هوا رفت ، چندانکه مردمان را چشم بر ما افتد هر چیز گویند راه جلد

بربندی و البته لب ننگشائی ، گفت ... می پذیرم که دَم طَرَقَم و دل در

سنگ شکم ...» (چاپ مینوی ص ۱۱۲) . امروز به جای این اصطلاح

می گوئیم «دندان برجگر گذاشتن» ؛ نویسندگان در گذشته این مفهوم و این معنی را به عبارات دیگری نیز بیان کرده اند، از جمله «روی به دیوار کردن» . سعدی گوید :

گفتم که به گوشه ای چوسنگی ، بنشینم و روی دل به دیوار . و «راز در چاه گفتن» ، در مثنوی آمده :

نیست وقت مشورت هین راه کن      چون علی تو آه اندر چاه کن  
(ب ۲۳۳۲ دفتر چهارم) .

نیز در دیوان شمس تبریزی گوید :

فغان کردن ز شیر حق بیاموز      نکردی آه پر خون جز که در چاه .  
در داستان حجّام و اسکندر که سنائی نظم کرده آمده است که تنها این حجّام از شاخ داشتن او ، یا داشتن دو گوش همچو خران ، خبر داشت و این راز گلوگیرش شده و از خوردن و نوشیدن بازش داشته بود ، پس به راهنمایی حکیمی بر سر چاهی رفت :

سرفرو چاه کرد و گفت ای چاه      راز ما را نگاه دار ، نگاه  
شه سکندر دو گوش همچو خران      دارد ، این است راز ، دارنهان

(امثال و حکم دهخدا جلد اول ص ۱۷۶) .

معانی دیگری هم برای «دل در سنگ شکستن» در کتب لغت آمده است : دل تهی کردن و دل خالی کردن (۸۹۰ ج ۱ Vullers) ، دل طاق کردن : تجرد گرفتن و ترك تعلّق کردن (بهار عجم) ، یگانه کردن و مجرد گردانیدن دل از عوایق و علایق و محبت غیر (برهان) .

ص ۵۱ س ۱۶ : «بارنگ و پلنگ آرام یافته» برای رنگ در برهان قاطع سی و سه معنی آمده که یکی این است «نخچیر و بز کوهی و

گاو دشتی « مرحوم دکتر معین در حاشیه اضافه کرده است «درسانسکریت Ranku (یک نوع بز کوهی) ، رنگ گوسپند و بز کوهی باشد ، فرخی سیستانی گوید :

ز سر بر د شاخ و ز تن بدر د پوست به صید گاه ز بهر زه و کمان تورنگ  
 به هر حال در این جا به معنی حیوانی است که نقطه مقابل پلنگ باشد و  
 بارنگ و پلنگ همراه و همراز شدن - یعنی در کوه و دور از آدمیزاد  
 زندگی کردن .

ص ۵۱ س ۱۷ : و کلتی ترك دنیا و رفض شهوات بسیار تبعات  
 او کرده . کلتی = کاملاً ؛ رفض = بر انداختن و فرو گذاشتن ، راندن ؛  
 شهوات بسیار تبعات = شهواتی که بسیار پردنباله است ؛ معنی عبارت این  
 است : کاملاً ترك دنیا گفته اند و شهواتی را که بسیار پر دنباله است از خود  
 دور کرده و رانده اند .

ص ۵۲ س ۱ : تجلّد = جلدی کردن ، جلدی و چابکی بر خود  
 بستن .

ص ۵۲ س ۱ : مقامات = گلاویز شدن با کارهای دشوار ، رنج  
 چیزی کشیدن .

ص ۵۲ س ۱ : تجرّع = جرعه جرعه نوشیدن .

ص ۵۲ س ۲ : هجران الجاهلِ قربةً الی الله، عزّوجلّ = دوری  
 از نادان نزدیکی به خدای ، عزّوجلّ ، است .

ص ۵۲ س ۱۱ : چیزی را « گوش داشتن » به معانی مواظبت  
 کردن ، مراقبت کردن ، بیدار بودن ، رعایت کردن ، نگه داشتن و انتظار  
 داشتن بکار رفته و صیغه های گوناگون از این مصدر مانند گوش دار ،

به معنی مراقبت و مواظبت :

گوش به خود دار زانکه جان جهانست

بسته آن جان نازنین که تو داری

(از یک جنگ خطی) .

و نیز رجوع شود به حواشی قزوینی بر غزل شماره ۴۷۳ حافظ و

امثال و حکم دهخدا ج ۲ ص ۶۳۷ .

ص ۵۲ س ۱۲ : « تا نیکنام دنیا و آخرت باشد » ، این نظیر دستور

یسناس است که ترجمه آن چنین است : تا که بود مرا هم مزد خوب ، هم خسروی ، هم برای روان زیست دراز در بهشت (D.) .

ص ۵۲ س ۱۵ : تشقی = شفاعستن .

ص ۵۲ س ۱۷ : تقریر = بیان کردن ، پایدار ساختن .

ص ۵۲ س ۱۸ : « طول مدت ذکر باقی تر » ذکر به معنی یاد است

و افراد یا به خوبی یاد می شوند یا به بدی ، در این جا مراد اینست که مدت یاد کردن او از مدت عمر خود او طولانی تر است .

ص ۵۳ س ۶ : « دین و ملک هر دو به یک شکم زادند دوسیده » ،

در کتابهای عربی این طور آمده است که الدین و الملك توأمان ، و آن مأخوذ است از عبارتی از عهد اردشیر یعنی وصیتنامه او برای شاهان بعد از او که ترجمه عربی آن را ابوعلی مسکویه در تجارب الامم نقل کرده است و این فقره در آنجا چنین است :

واعلموا ان الملك والدین اخوان توأمان ، لاقیوام لأحدهما لا

بصاحبه لأن الدین اُسُ الملك و عماده ، و صار المآک بهدحارس

الدینِ فلا بدّ للملک من اُسّه ، ولا بدّ للدین من حارسه ، فانّ ما لا حارس له ضائع ، وانّ ما لا اُسّ له مهذوم ،

دوسیدن ، به معنی چسبیدن را در فرهنگها ضبط کرده اند ، و از شواهد آن ، این عبارت راحة الصدور است که از یادداشت‌های مرحوم دهخدا برگرفته شده : « و به درازگوشی رسید و درگردنش دوسید و پیش بوحنیفه آورد » . و نیز در عرایس الجواهر و نفایس الاطایب چنین آمده : « و آن روی عنبر که با هواست از شدت حرارت گداخته و چرب مناقیر و مخالب مرغان بر آن جامی دوسد و نشان بر آنجا می ماند » (چاپ ایرج افشار ص ۲۵۶) - تلفظ آن شبیه به دفسیدن است .

ص ۵۳ س ۹ : ملاذّ ، مفرد آن مَلَدّه = خوشی و عیش (ذیل قوامیس عرب از دُزی) .

ص ۵۳ س ۱۳ : طلاقّت = گشادگی .

ص ۵۳ س ۱۵ : ابتلاف = بایک دیگر الفت گرفتن و پیوسته شدن .

ص ۵۳ س ۱۷ : بیرّ = خیر و خوبی نسبت به دیگری .

ص ۵۳ س ۱۷ : مکرّمّت ، به ضمّ (راء) = بزرگی .

ص ۵۴ س ۳ : یکی از ان قابوس بود شاه کرمان : شاه کرمان در عهد اردشیر ولبخش برده و سکه او در دست است .

ص ۵۴ س ۳ : طایع = مطیع .

۱ . این عهد اردشیر را از روی تجارب الاسم چاپ عکسی ، مرحوم دهخدا نیز در کتاب امثال و حکم خویش ( ج ۳ ص ۱۶۱۳ تا ۱۶۲۱ ) نقل کرده است ، و در این چند سال اخیر در بیروت جداگانه هم چاپ شده .



ص ۵۴ س ۴ : مُنْقَاد = فرمانبر .

ص ۵۴ س ۴ : مَرِيع = باروع ، تروتازه .

ص ۵۴ س ۴ : تَقِيل = بوسیدن .

ص ۵۴ س ۷ : نوراهی پیدا آمد، یا نورائی : راه تازه‌ای یا رأی

تازه‌ای پیدا شد ، و این همان «بدا» است که گوئیم بدا حاصل شد .

ص ۵۴ س ۷ : هیچ آفریده را ازو ناقص نشود ( در حاشیه ) -

هیننگ حدس زده که نویسنده به جای « هیچ ازو ناقص نشود » تحت تأثیر

عبارت قبلی « که نام شاهی به هیچ آفریده نهیم » یا بعدی « و هیچ آفریده

را که نه از اهل بیت ما باشد » کلمه « آفریده » را در این جمله نیز گنجانده

است .


ص ۵۴ س ۹ : مطاوعت = فرمانبری .

ص ۵۴ س ۹ : « نام شاهی ازو نیفگنیم » : پرفسر آرتور کریستنسن

دانمارکی در کتاب « وضع ملت و دولت و دربار در دوره شاهنشاهی

ساسانیان » ترجمه مینوی در باب اول در مبحث شهرداران درباره شاهان

جزء و زیر دست شاهان شاه بتفصیل سخن رانده است .

ص ۵۴ س ۱۱ : « اصحاب ثغور » ، ترجمه مرزبانان 

است (D) .

ص ۵۴ س ۱۲ : « و پادشاهزادگان . . . ملازم باشند » : بی شک

مراد شاهزادگان خانواده شهنشاهی است نه شاهزادگان سلسله‌های

محلّی (D) . ولی ظاهراً این تفسیر دارمستتر درست نیست و مراد همان

شاهزادگان نواحی مختلف است که باید به عنوان گروگان در پایتخت

مقیم باشند .

ص ۵۴ س ۱۵ : تنفیذ = فرستادن و روان کردن فرمان (زوزنی)،

اجرا .

ص ۵۴ س ۱۷ : این قدر بدان نمودم = این اندازه برای این

نشان دادم .

ص ۵۵ س ۲ : ذمیم = مذموم و ناپسندیده .

ص ۵۵ س ۳ : عقب تو ذلیل شوند = دنباله تو یعنی فرزندان و

نوادگان تو خوار گردند .

ص ۵۵ س ۴ : از منزل طوع به مقام کره رسی . طوع = فرمانبرداری

کردن ، کره ، بالضم = سخنی ، و بالفتح = ناخواست (الصراح) .

اصطلاح طوع و کره مکرر در قرآن آمده است ، طوعاً به معنای خوش

منشی و کره ها به معنای دژمنشی (تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری چاپ

مهدوی ص ۹۱) . معنی جمله این است که اکنون با پای خود و به میل

خود می توانی بیائی و گر نیامدی ترا بناچار و برخلاف میل تو خواهند آورد .

ص ۵۵ س ۵ : « و گفתי بعضی مستنکر نیست » ، یعنی پاره ای از

احکام اردشیر ناشناس و مردود نیست و مبتنی بر عقل است .

ص ۵۵ س ۷ : « حق او لینان طلبد » ، اردشیر ادعای کرده است

که من آئین و کیش پیشینیان را تجدید می کنم ، ولی این عنوان را برای

رها شدن از چنگک رسوم و قوانین موجود پیش کشیده بود (D) .

ص ۵۵ س ۸ تا ۹ : « سنت دواست : سنت اولین و سنت

آخرین » : مراد از سنت اولین کیش خالص باستان است و از « سنت

آخرین » آئین پسین و کیش متداول . در اوستا این دو را بترتیب پور یو

تکیش Paoiryô tkaêshô و آپر تکیش Aparô tkaêshô می نامند ،

رجوع شود به زند اوستای دارمستر ج ۳ ص ۲۹ از مقدمه و ص ۱۹۷

در حاشیه و صفحه ۷۱۷ در جزء ملحقات . اپر تکیش به معنی قانون معمول

و مذهب مختار است که در نتیجه فراموش کردن و تغییر دادن دین اصلی و منسوخ گشتن آئین پیشینیان به مرور زمان پیدا شده است (D).

ص ۵۵ س ۱۰ : مدروس = کهنه ، پامال شده .

ص ۵۵ س ۱۰ : «یکی را با عدل می خوانی» = یکی را به عدل

دعوت می کنی ؛ رجوع شود به «بارشد» (ص ۱۳۰ س ۱۸).

ص ۵۵ س ۱۱ : استعجاب = به شگفتی اندر شدن .

ص ۵۵ س ۱۱ : استصعاب = دشوار شمردن .

ص ۵۵ س ۱۲ : «مردم با ظلم به صفتی آرام یافتند که از مضرت

ظلم به منفعت تفضیل عدل و تحویل ازو راه می نبرند» ، یعنی : مردم باستم

به نوعی خو گرفته اند که زیان ظلم و سود عدل و برتری عدل را بر ظلم

در نمی یابند و برای درآمدن از محیط ظلم و رفتن به مکان عدل راهی پیدا

نمی کنند .

ص ۵۵ س ۱۵ : «چیزی ناقص می کند» : بنابراین کار اردشیر به

اقرار همین مدافعش منحصر به برقرار کردن سنت پیشینیان نبوده

است (D).

ص ۵۶ س ۱ : تمحیق . محق = باطل کردن و پاک کردن و

کاهانیدن و سوختن گرما چیزی را ، تمحیق = از بین بردن .

ص ۵۶ س ۳ : استنکار = ناشناختن ، مردود داشتن .

ص ۵۶ س ۵ : «دوازده هزار پوست گاو بسوخت» . فصل ذیل

از کتاب ارداویرازنامه را که مطابق با این عبارتست دارمستتر سراغ

داده است : «و این دین چپگون همک آپستاک و زند آپرگاو پوستهای

ویراستک پند آب زر نپشتک اندر ستخر پاپکان په دز نپست نهاد ایستادو